

هیچ کس جز عیسی و بس

متی ۱۷، ۱ - ۸



1شش روز بعد، عیسی، پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا را برگرفت و آنان را با خود بر فراز کوهی بلند، به خلوت برد. 2در آنجا، در حضور ایشان، سیمای او دگرگون شد: چهره‌اش چون خورشید می‌درخشید و جامه‌اش همچون نور، سفید شده بود. 3در این هنگام، موسی و ایلیا در برابر چشمان ایشان ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند. 4پطرس به عیسی گفت: «ای سرورم، بودن ما در اینجا نیکوست. اگر بخواهی، سه سرپناه می‌سازم، یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای ایلیا.» 5هنوز این سخن بر زبان پطرس بود که ناگاه ابری درخشان ایشان را در بر گرفت و ندایی از ابر در رسید که: «این است پسر محبوبم که از او خشنودم؛ به او گوش فرا دهید!» 6با شنیدن این ندا، شاگردان سخت ترسیدند و به روی، بر خاک افتادند. 7اما عیسی نزدیک شد و دست بر آنان گذاشت و گفت: «برخیزید و مترسید!» 8چون چشمان خود را برافراشتند، هیچ کس دیگر را ندیدند جز عیسی و بس.

در فصل بعد از عید کریسمس از سال کلیسا که ظهور عیسی نام دارد، همیشه این نشان را می‌خوانیم: «رمز و راز ایمان عظیم است، هلولیا، خداوند در جسم ظاهر شد، هلولیا.»

معمولاً کلام راز به چیزی ناپدید و پنهان اشاره می‌کند. حتی ممکن است به اسنادی اشاره می‌کند که باید در گاوصندوق نگهداری شوند تا قابل مشاهده نباشند. اما راز خدا فرق دارد. رمز و راز خدا حتی باید برای همه آشکار باشد. و این همان چیزی است که متی ۱۷، ۱ - ۸ توصیف می‌کند. این متن در مورد عیسی است که خود را به ما آشکار کرد. خدا می‌خواهد که ما بدانیم عیسی کیست. و به همین دلیل است که عیسی عمداً شاگردانش را برگرفت تا با آنها به سر کوه سفر کند تا خودش را در آن مکان خاص مکشف کند. عیسی می‌خواست که آنها بدانند کیست. می‌خواهد که ما هم بدانیم عیسی کیست. به این دلیل عیسی امروز دست ما را می‌گیرد و می‌خواهد به ما نشان دهد که او کیست. پس بیایید با شاگردان یعقوب، یوحنا و پطرس سر کوه برویم. در آنجا باید راز خدا را ببینیم. در عین حال راه رسیدن به کوه شبیه دُ با مانع‌های زیادی است. راز خدا برای ما قابل درک نیست. ذهن ما مانند یک دیوار سنگین بزرگ در مقابل ما ایستاده است و نمی‌گذارد تا بتوانیم خدا را درک کنیم. در حالی که ما قبول می‌کنیم که عیسی شخص بسیار خوب و مهربانی بود، ذهن ما یک علامت سوال بزرگ در مقابل عیسی قرار می‌دهد. «به عیسی می‌گوییم: بله... اما...» وقتی در مورد رستاخیز عیسی، باکره متولد او و در مورد همه‌ی معجزات او فکر می‌کنیم همین سوال‌ها پیش می‌آیند و ما شاید حتی حدس می‌زنیم که همه‌ی آن داستان‌ها ساختگی هستند. آنها بسیار غیر واقعی هستند و در زندگی عادی ما نمی‌گنجند. عیسی سه شاگرد را به سر کوهی هدایت می‌کند. عیسی آغازگر این پیاده روی است، او می‌خواهد به ما و به همین سه نفر نشان دهد که او کیست. شاگردان عیسی را به خوبی می‌شناسند. تمام زندگی خود را با او گذرانده‌اند. آنها با او غذا می‌خورند و تمام نیازهای عادی دیگر را کنار عیسی می‌گذارند. آنها به روشنی می‌دانند که عیسی فردی عادی است. و در همین روز آنها بایستی با خبر شوند که عیسی واقعاً کیست. آنها بایستی درک کنند که عیسی نیز بیشتر از یک فرد عادی است. در عین حال شاگردان شک و تردید دارند. ما هم همینطور. ما مانند شاگردان زمینی هستیم. از یک طرف عیسی را قبول می‌کنیم از طرف دیگر نه. ما می‌گوییم: آری از طریق تاثیر ایمان، باید در مورد عیسی شاد باشیم و از هدیه‌های بزرگ خدا که از طریق عیسی آماده شده است سپاسگزار باشیم. ما همچنین قبول می‌کنیم که ایمان می‌تواند به افراد در شرایط اضطراری خاص کمک کند. حتی می‌تواند پشتوانه‌ای در تربیت فرزندان باشد تا بچه‌ها با ادب باشند... از سوی دیگر ما یک سوال بزرگ داریم... می‌گوییم: «اما باید در این مورد واقع بین باشیم... نباید مشکلاتی را که اینجا در دنیا بر ما سنگینی می‌کنند فراموش کنیم. با جملات «بله... اما» روبه روی عیسی می‌ایستیم. اما با شک و تردید ما نمی‌توانیم به سر کوه برسیم. شاید بتوانیم تصویری از کوه بخریم و از دیگران بشنویم که کوه چقدر قشنگ است، اما خودمان نمی‌توانیم به آنجا برسیم. عیسی سه شاگرد و ما را به بالای کوه می‌برد. باید از سرداب تاریکی و شک بیرون بیاییم. سر کوه. به بالا برای دیدن راز خدا! بالا... آری قبول می‌کنیم... اما... پاهای بیچاره‌مان مثل سرب سنگین هستند و ما چمدان سنگینی نیز بر پشت داریم... اصلاً ممکن است به اوج برسیم؟ اصلاً می‌توانیم باور کنیم؟ آیا ایمان استعدادی نیست که فقط افراد خاص قادر به آن هستند؟ برای ما و برای شاگردان، اعتقاد به عیسی بسیار سخت به نظر می‌رسد. ایمان به عیسی یک راز است. نمی‌توان آن را با احساسات ما اشتباه گرفت. و اگر ایمان را با احساسات و توانایی‌های خود اشتباه بگیریم، ما به همان اندازه شکست می‌خوریم که کوهنورد با پاهای خسته‌اش. ما نیز نسبت به ایمان درمانده هستیم. و گناهی تاریخی را که

با خود به ارمغان آورده‌ایم مانند چمدانی حمل می‌کنیم که برای ما سنگینی می‌کند. باید به خودمان بگوییم: «در واقع، ما با عیسی جور در نمی‌آییم.» شاید دیگران تجربیات خاصی با عیسی داشته باشند ولی برای ما جور نیست. ما نمی‌توانیم آن را انجام دهیم. اما عیسی خودش را در مقابل ما قرار می‌دهد. دست ما را می‌گیرد. او با قدرت روح‌القدس ما را با پطرس، یعقوب و یوحنا بالا و بالاتر می‌برد تا بالاخره با کمک او به سر کوه برسیم. «رسیدیم!» کسانی که به کوه رسیده‌اند معمولاً نفس خود را از دست می‌دهند. در راه ایمان نیز همینگونه است. خسته‌ایم... اما منظره ما را غافلگیر می‌کند. ما دوردست را می‌بینیم و شگفت زده می‌شویم. از این فاصله دور، چقدر دنیای ما فرق دارد! مشکلاتی که ما در آن دوردست داشتیم و خیلی طاقت‌فرسا به نظر می‌رسیدند، فقط به نقطه‌های کوچکی تبدیل شده‌اند! برخی حتی به طور کامل پاک شده‌اند! ما فقط فاصله را می‌بینیم! و از آن زاویه‌ی نگاه شگفت زده می‌شویم! یک دانشمند گفت که عیسی را نمی‌توان با چاقوی تشریح شناخت. اگر با افکار شکاکانه با عیسی روبرو شویم، و بگوییم: «بله... اما» او را هرگز درک نخواهیم کرد. اما وقتی عیسی را به عنوان پروردگارمان بپذیریم که تنها می‌خواهد هدیه‌ای بزرگ و بسیار گران قیمت به ما بدهد، فقط می‌توانیم با تعجب و سپاس و تمجید به لطف بی‌کران او بنگریم و از دیدن این زیبایی غافلگیر شویم! پطرس، یوحنا و یعقوب چنین تجربه کوهستانی شگفت‌انگیزی داشتند. چشمانشان باز شد و موسی را به عنوان نماینده شریعت و ایلیا را به عنوان نماینده پیامبرانی دیدند که در کنار عیسی ایستاده بودند. برای این شاگردان ناگهان روشن شد که همین عیسی که با آنها غذا می‌خورد و با آنها زندگی می‌کرد، تحقق شریعت و انبیا است! پطرس چنان مجذوب شد که می‌خواست همه‌ی آن را برای همیشه داشته باشد. گفت: «بیا بیا سرپناه بسازیم! بیا بیا برای همیشه اینجا بمانیم!» پطرس نمی‌خواست همه‌ی اینها را ترک کند! او فقط اوج تجربه‌های عرفانی را می‌خواست! او احتمالاً می‌خواست برای همیشه در کنار عیسی بماند. جایی که دیگر هیچ شک و شبهه‌ای وجود نمی‌داشت. جایی که همه چیز روشن بود! جایی که دیگر لازم نبود با مشکلات ساده انسانی دست و پنجه نرم کند! همانطور که در شعر *“Faust” Göthe* نوشته شده است که «ای کاش این لحظه خیلی زیبا بماند!» اما صدایی از بهشت همه‌ی آن رویاها را به پایان رساند. «این است پسر محبوبم که از او خشنودم؛ به او گوش فرا دهید!» و سپس همه چیز به حالت عادی بازگشت. ترس برگشته بود. شاگردان به زمین افتادند. در لحظه‌ای که آن تجربه در زیباترین حالت بود، همه چیز دوباره ناپدید شد: ابر، موسی، ایلیا... و مهمتر از همه، شک و تردید با علامت «اما» دوباره به جلو آمد، حالا می‌توان گفت که شک و ترس همیشه وجود دارند. آنها در نهایت بر ایمان پیروز می‌شوند. به این دلیل ایمان جدی، و احساس عرفانی بیش از حد هم خوب نیستند. در نهایت همه چیز بدتر و ناامیدتر خواهد شد! گزارشی که از آن خواندیم با یک جمله بسیار کوتاه به پایان می‌رسد. «چون چشمان خود را برافراشتند، هیچ‌کس دیگر را ندیدند جز عیسی و بس.» و عیسی همان کاری را که در ابتدا انجام داده بود انجام داد. دست‌هایشان را گرفت. و آنها را هدایت کرد. این بار مسیر به سر کوه منتهی نشد اما به عمق تاریکی. شاگردان بایستی به اعماق شک و بی‌ایمانی باز می‌گشتند. اتفاقی نیست که همین ۳ شاگرد که با عیسی سر کوه رفته بودند در عمق تاریکی نیز با عیسی بودند. وقتی که عیسی در باغ جتسیمانی با وسوسه‌ی شیطان مورد آزمون قرار گرفت هیچ کمکی از بهشت نداشت و هیچ نوری هم وجود نداشت. تنها تاریکی عمیق. از این پس، مسیر مستقیم به اورشلیم، به صلیب و خلوت از خدا منتهی می‌شد. شاگردان عیسی را پشتیبانی نکردند. حتی از ترس فرار کردند. او را انکار کردند، به او خیانت کردند. مسیر پایین توصیف خوبی از هویت انسانی ما در اینجا بر روی زمین است. راه پایین همچنین توصیف می‌کند که چگونه بهترین دوستان عیسی ناتوان بودند! مسیر پایین راه کلیسا را نیز توصیف می‌کند! راه کلیسا راه طاقت‌فرسایی به صلیب است! راه ما نیز راه طولانی به صلیب است. برای این راه شاگردان تنها یک چیز با خود داشتند و این سخنی است که از زبان خود خدا آمده است... «او را بشنوید.» اکنون باید به ابتدای خطبه بازگردیم. یعنی راز خدا. رمز و راز خدا عظیم است. این درست است و باقی می‌ماند. ما نمی‌توانیم خدا را درک کنیم. او از ما پنهان می‌ماند. ما همچنین نمی‌توانیم راه خدا با عیسی را درک کنیم. همچنین نمی‌توانیم بفهمیم که چرا او مجبور شد این مسیر عجیب را برای نجات جهان انتخاب کند. و بالاتر از همه، ما نمی‌توانیم بفهمیم که همه‌ی اینها چه ربطی به ما و زندگی ما دارد. همچنین نمی‌توانیم بفهمیم که چرا خدا خود را واضح‌تر به ما نشان نمی‌دهد. بعضی اوقات ما مثل شاگردان عیسی در باغ جتسیمانی خسته و بی‌ایمان هستیم... اما اینجاست که عیسی ما را صدا می‌زند. او از طریق کلامش با ما صحبت می‌کند. و ما دستش را می‌گیریم و او را پیروی می‌کنیم. گاهی در شک، گاهی در اعتقاد راسخ و گاهی ما را متحیر می‌کند. و صدا می‌زنیم: راز خدا در عیسی عظیم است. آمین.